هو العلیم

پیروی از اولیای الهی چگونه تقوا را حفظ می‌کند؟

از شناخت مقام عصمت تا مراقبه و حفظ حالات معنوی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۴۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصّلاة و السلام على خير خلقه و أشرف بريّته

أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطيبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

وجود مقام عصمت در اولیای الهی

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾.[1]

در جلسهٔ قبل خدمت رفقا و دوستان عرض شد که تقوا دارای مراتب و مراحلی است و مرتبهٔ آخر آن عبارت از مقام عصمت است و این عصمت فقط اختصاص به ائمه علیهم‌السّلام ندارد بلکه اولیاء الهی

---

[1] ۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. سالک آگاه، ص۶۰:
«خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها مابالنّفس را تغییر بدهند.»

هم که از مرتبهٔ ذات عبور کردند و نفْس را به کنار نهادند و حقیقت جوهریهٔ آنها با ذات پروردگار اتحاد پیدا کرده است و در مرتبهٔ جوهری به مرتبهٔ نور بسیط و مطلق رسیدند و از مرحلهٔ حال به مرتبهٔ مقام ارتقا پیدا کردند و دیگر نفسِ بشری در آنها به‌طورکلی اماته پیدا کرده است و فناء ذاتی در ذات پروردگار برای آنها محقق شده است و بقاء بالله بعد از فناء فی الله، در مراتب اسماء و صفات او برای آنها محقق شده است، آنها هم به مرتبهٔ عصمت رسیده‌اند. و عرض شد که این مرتبه، آخرین مرتبهٔ تقوا است.

در این مرتبه، دیگر جهل معنا ندارد و اصلاً منتفی است؛ در این مرتبه، ادراکات خارجی و تأثیرات خارجی و آنچه در حول و حوش انسان می‌گذرد، دیگر معنا ندارد؛ در این مرتبه، مسموعات تأثیری در مدرکات انسان ندارد تا براساس آن مسموعات و مشاهدات و نوشته‌ها و کتاب‌ها و روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی برای او فکری پیدا بشود و بخواهد براساس آن فکر تصمیمی بگیرد و بعد هم

معلوم بشود که همهٔ اینها چرند بوده، نقشه و برنامه بوده است، تمام اینها یک پروسه‌ای از قبل تعیین شده بوده و بعد برای اینکه او را به دام بیندازند که انداختند، معلوم بشود که عجب، مطلبی که به گوش او رسیده است اشتباه بوده است! ادراکی که براساس مسموعات و گزارشات، از وقایع و قضایا داشته، تمام اینها خالی از غرض نبوده است. التفات کردید؟!

ما در یک‌هم‌چنین مرتبه‌ای هستیم! ما به مرتبهٔ عصمت نرسیدیم. ما در مرتبهٔ بشریت و عقول و ادراکات بشری هستیم، تصمیم‌گیری‌هایی که می‌کنیم، براساس شنودهایی است که از این‌طرف و آن‌طرف و افرادی که نزد ما می‌آیند، برای ما حاصل می‌شود.

دیدید بعضی‌ها پیش قاضی می‌روند و شروع به گریه کردن و بر سر زدن و صحنه‌سازی کردن می‌کنند! خب اگر قاضی هم از این مسائل مطلع نباشد گول می‌خورد، زیرا او که علم غیب ندارد و تقصیر هم ندارد و باید منتهای سعی‌اش را نسبت به مسائل ظاهری بکند، ولی در آخر حتی ممکن است

که او هم اشتباه بکند، و این اشکال ندارد، بعداً اشتباه خودش را جبران می‌کند.

برای خود بنده این قضیه خیلی اتفاق افتاده که افرادی که به من رجوع می‌کنند، وقتی که از آنها سؤالاتی راجع به بعضی از مسائل می‌کنم، از همان یکی دو جملهٔ اول می‌فهمم که دارد مطلب را می‌گرداند و می‌چرخاند! صاف و درست نمی‌خواهد بیان کند! واقع قضیه را نمی‌خواهد بگوید! جملات و تعبیرات، همراه با احساسات و جلب نفوس است، تعبیراتی که خوشمان بیاید و تعریف و تمجید در آن باشد، می‌گویم: آقاجان این حرف‌ها را کنار بگذار، حرفت را بزن! این تعریفات را برو جای دیگر بگو، برو در خانه‌ات بگو، اینجا حرفت را بزن که چه بوده است، یا مواظب باش که از قضیه منحرف نشوی؛ مشخص است که می‌خواهند آدم را دور بزنند، [در حالی‌که] مسئله این‌طور نیست!

لزوم اصلاح خود برای رهایی از مسائل نفسانی

همه همین‌طور هستند، تا وقتی که ما در نفس و نفسانیات اسیر هستیم، مبتلای به این مطلب هستیم

و شوخی هم نداریم! باید خودمان را اصلاح کنیم. بی‌برو و برگرد همه‌مان مبتلای به این قضیه هستیم! دیگر آب پاکی را روی دست همه ریختم، همه‌مان مبتلا هستیم! بهتر است که انسان به جای تعریف و تمجیدهای متوقف‌کننده، به درد خود بپردازد، این خوب است؛ بهتر است که انسان به جای طرح مسائلی که نفسانیات او را تقویت می‌کند، به‌دنبال بیماری‌های نفس بگردد. و این بیماری‌ها هم همین است: از مسائلی خوشمان می‌آید و از مسائلی بدمان می‌آید، تعلقات نفسانی ما إلی‌ماشاءالله، لایعدّ و لایحصر و بی‌نهایت است و تمام اینها ناشی از محبت ما به ذات است، چون خود را دوست داریم، چون ذات را دوست داریم، می‌خواهیم همیشه خوبی‌های ما مطرح باشد و همیشه مورد تعریف و تمجید قرار بگیریم. تا شروع می‌کنیم از یکی تعریف و تمجید کردن، فوراً چهره‌اش گشاده و باز می‌شود، تبسم و خنده بر لب‌هایش می‌نشیند و می‌گوید: «آقا خواهش می‌کنم، اختیار دارید، خوبی از خودتان است، ما قابل این حرف‌ها نیستیم» و امثال این حرف‌ها، و اگر در همین حرف‌ها یک‌دفعه جمله‌ای بگوییم، همین

آقایی که می‌گفت «خواهش می‌کنم، خوبی از خودتان است»، یک‌دفعه می‌بینیم که اخم‌ها را درهم کرد و برگشت! جملهٔ دوم و سوم را که می‌گوییم، می‌گوید: «آقا حرف دهانت را بفهم! چه داری می‌گویی؟!» اینها برای این است که همهٔ ما به این مسائل مبتلا هستیم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گاه‌گاهی خیلی یواشکی مطلبی را به ما می‌گفتند، می‌فرمودند: «دنبال آن رفیقی باش که به جای تعریف، دردهایت را بگوید و روی آنها دست بگذارد.» و گویا در این مسئله می‌خواستند به خودشان اشاره بکنند که ما هم که می‌خواهیم این کار را بکنیم، با احتیاط عمل می‌کنیم. ما هم نمی‌توانیم [عیب‌ها و دردها را خیلی به صراحت بگوییم!] و می‌خواستند که به روش خاص خودشان [اشاره کنند.] و ایشان در کیفیت بیان مسائل و بیرون کشیدن نقاط و روزنه‌ها و آن خصوصیات نفسانی و ازبین بردن آنها، خیلی عجیب بودند! ایشان از این نقطه‌نظر خیلی استاد بودند و یک مهارت به‌خصوصی در این مسئله داشتند که چطور

همراه با طنز و در ضمن صحبت‌ها، یک‌مرتبه، آن مسائل را همراه با یک تفنن بیان می‌کردند و در بعضی از موارد هم که دیگر چاره‌ای نداشتند، آن‌وقت مطلب را صریحاً می‌فرمودند؛ حالا اینکه کسی بپذیرد و فرار نکند و بایستد، آن دیگر توفیق الهی می‌خواست.

تعلقات افراد، منشأ تفکرات و نظرات آنها است

علیٰ‌کلّ‌حال، این مسئله هست که ما تا گرفتار تعلقات هستیم، تفکرات و نظرات ما محکوم تعلقات است، و لو اینکه ممکن است که اشتباه بکنیم، من نمی‌گویم که شخص در مقام غرض و مرض و عناد است، نه‌خیر، اشتباه می‌کنیم، تا به ما می‌گویند: «فلانی پشت سر شما یک‌هم‌چنین حرفی زده، یا در فلان مجلس راجع به شما چنین صحبتی شد، یا فلان رفیقت راجع به شما این را گفته است» یک‌مرتبه می‌بینیم که در دل خود نسبت به او موضعی اتخاذ کرده‌ایم قبل از اینکه در آن مورد تحقیق کنیم! و اگر این یادآوری‌ها و تذکرات زیاد بشود، این موضع نفسانی در دل تثبیت می‌شود و خدا آن روز را نیاورد

که موضع نفسانی ما نسبت به افراد در دل تثبیت بشود! وقتی که تثبیت شد، دیگر آن‌وقت مقام مجامله و ظاهرسازی و حفظ ظاهر به پیش می‌آید ولی در باطن بر زدن و از ریشه قطع کردن، پایه را زدن، ارتباطات را بریدن، مطالب را به کیفیت مطلوبِ خود، علیه او سوق دادن و جریانات را به‌نحوی پیش بردن که به طرد و حذف و دورباش و کنار گذاشتن او منتهی بشود، به این کیفیت حرکت می‌کند و این بر اثر تثبیت این مسئله است. البته راجع به این مطلب، اگر خداوند توفیق داد در این جلسه صحبت‌هایی عرض خواهم کرد.

بنابراین، چه زمانی دیگر مطالب نمی‌تواند در انسان اثر بگذارد؟ [زمانی که انسان از این تعلقات خارج بشود.] اگر هزار نفر هم بیایند و برای او مطلبی را توضیح بدهند، چه به عمد یا به غیر عمد، دیگر در او تأثیر نمی‌گذارد.

فرق ائمه و اولیای الهی با دیگران، در نحوهٔ برخورد آنها با جریانات و حوادث اجتماعی و سیاسی

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بنده

خودم شاهد جریاناتی بودم که افرادی از بزرگان به منزل می‌آمدند و مسائل را توضیح و شرح می‌دادند (نسبت به خیلی از قضایا که جای صحبتش نیست و من در بسیاری از این مجالس حضور داشتم و در بسیاری از آنها هم طبعاً حضور نداشتم، ولی مطلب به گوشم می‌رسید، در همان زمان‌های سابق) وقتی که تمام این توضیحات داده می‌شد مرحوم آقا رو می‌کردند و می‌فرمودند که «اینها فقط ظاهری دیدند»؛ ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾[1]؛ اینها براساس یک ظاهری می‌آیند و مطالبی را می‌گویند، چه بسیار پیش می‌آید که این مساکین، خودشان هم نمی‌دانند، عمد ندارند، غرض ندارند و حتی براساس مدرکاتشان تحت تأثیر هم قرار می‌گیرند، حتی منفعل هم می‌شوند و وقتی که با پاسخ سرد و مأیوس‌کنندهٔ ما مواجه می‌شوند، ما را متهم به انواع تُهَم می‌کنند! به انواع مسائل و کارشکنی‌ها و کوتاهی‌ها متهم می‌کنند! خب انسان با اینها چه‌کار

---

[1] ۱ سوره روم (۳۰) آیه ۷. معاد شناسی، ج۱، ص۴۹:
«این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را می‌دانند و البتّه از آخرت غافلند.»

کند؟ چگونه با اینها برخورد کند؟ از حالتش پیدا است که تا حدودی صداقت هم دارد، البته تا حدودی! نمی‌توانیم بگوییم که صد درصد! کسی که صد درصد صادق باشد خدا حتماً او را هدایت می‌کند، شکی در این مسئله نیست. نه، این صداقت‌ها و خلوص‌ها و صفاها، درصدی است، در بعضی سی درصد، بیست وپنج درصد، بیست درصد، متفاوت است، براساس این بیست درصد، نسبت به قضایا حالت انفعال نفسانی پیدا می‌کنند، اشکشان جاری می‌شود، قلبشان منکسر می‌شود و وقتی که با انسان برخورد می‌کنند، انسان را طرف مقابل احساس می‌کنند، توقع آنها از انسان این است که هرچه می‌گویند باید پذیرفته بشود، زیرا خود را مخلص و صادق تصور می‌کنند! التفات کردید؟! از این جریانات خیلی اتفاق افتاده است! اینها خود را صادق و مخلص تصور می‌کنند!

آن شخص از طرف منصور دوانیقی خدمت امام صادق علیه‌السّلام در مدینه رسید و نامه‌ای را از منصور دوانیقی پیش امام صادق علیه‌السّلام آورده

بود: «یابن‌رسول‌الله الآن همه آماده‌اند برای اینکه خلافت را به شما واگذار کنند زیرا قضیه دارد به انتها می‌رسد، جنگ‌هایی که بین بنی‌امیه و بین بنی‌مروان و بین بنی‌عباس انجام شده، دیگر دارد به نتیجه می‌رسد، شما بیایید و این مسئولیت را بپذیرید.» خب آنها خوب می‌دانند، طرف را خوب می‌شناسند، امام صادق علیه‌السّلام را خوب می‌شناختند، اینها می‌دانند که امام صادق علیه‌السّلام همان کسی است که [دعوت محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض را مبنی بر حکومت و خلافت نپذیرفت.] در آن قضیه‌ای که بین محمد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض که در خارج مدینه اتفاق افتاد و در جلسه‌ای که آنها با بنی‌عباس داشتند و امام صادق علیه‌السّلام را هم دعوت کردند که در مجلس شرکت کند، داشتند بر سر خلافت دعوا می‌کردند، محمد و ابراهیم به امام صادق عرض کردند که شما این خلافت را بپذیرید، چون می‌دانستند که امام صادق علیه‌السّلام کسی است که اگر مطلبی را بگوید، همهٔ مردم اطاعت می‌کنند، زیرا او بزرگ بنی‌هاشم و رئیس آنها است و همه در تحت اطاعت و انقیاد او

هستند و بدون امام صادق علیه‌السّلام کار از پیش نمی‌رود، لذا می‌خواستند امام صادق را جلو بیندازند و در پشت سر، کار خودشان را انجام بدهند، همان‌طوری‌که آن شجرهٔ نامیمون و نامبارک بنی‌عباس این کار را انجام دادند، امثال مأمون که امام رضا علیه‌السّلام را آورد و جلو انداخت به‌خاطر اینکه اختلافات و سر و صداها بخوابد و بعد مخفیانه آن حضرت را سم داد و حضرت را از سر راه برداشت و به طرف بغداد حرکت کرد. اینها هم همین مطالب را می‌خواستند و طرح و برنامه‌شان این بود. اینها که آدم‌های مسلمان و امثال سلمان و ابوذر نبودند، بلکه فقط یک ظاهری داشتند و عمامه‌ای می‌بستند و خودشان را منتسب به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و به عباس عموی پیغمبر می‌کردند که بنی‌امیه و بنی‌مروان خلافت را از آنها گرفتند و سلب کردند، حضرت امام صادق علیه‌السّلام هم که دست اینها را خوانده، حضرت به آنها فرمودند: «خلافت نه به شما دو نفر، محمد و ابراهیم خواهد رسید و نه به بنده! بلکه به آن کسی می‌رسد که قبای

زرد بر تن دارد.» منصور دوانیقی با قبای زرد در آنجا نشسته بود.[1] اینها می‌دانستند کلامی را که امام صادق علیه‌السّلام می‌گوید، هیچ حرفی در آن کلام نیست و مانند کلام جدّش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و مانند کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است و این مطالب را می‌دانستند و بر این مسائل اطّلاع داشتند.

حالا آن شخص خدمت امام صادق علیه‌السّلام آمد و نامه را به حضرت داد، درحالی‌که حضرت در میان چند نفر از اصحاب نشسته بودند، گفت که «آقا نامه آمده، نامه را بخوانید و جواب بدهید.» حضرت فرمودند: «بعداً جواب نامه را می‌دهم.» حضرت نامه را خواندند که مضمون آن نامه دعوت منصور دوانیقی به امام صادق علیه‌السّلام [مبنی بر قبول خلافت و حکومت] بود، حضرت فرمودند: «نه ما اهل این حرف‌ها نیستیم و سرمان به کار خودمان است، حکم شرعی را می‌گوییم، درسمان را می‌دهیم و کاری به کسی نداریم و به‌دنبال این مطالب هم

---

[1] إثبات الهداة، ج۴، ص۲۱۲.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج۱۷، ص۳۲۴.

نیستیم و هر کس به‌دنبال این مطالب است، خودش می‌داند.»

اصحابی که حضور داشتند و آن کسی که نامه را آورده بود، اصرار می‌کردند که «آقا الآن مسائل دارد آماده می‌شود، چرا شما نمی‌پذیرید؟!» حضرت به کسی که نامه را آورده بود کنار گوشش آهسته فرمودند: «برو به صاحبِ نامه بگو که از جانب ما خیالش راحت باشد. ما اهل این کارها نیستیم»؛ «کار خودت را بکن که تو را خوب می‌شناسیم!» البته این را من دارم می‌گویم. اصحابی هم که حاضر بودند، گفتند: «یابن‌رسول‌الله الآن که نامه آمده است چرا قیام نمی‌کنید؟!» خب اصحاب حضرت راست می‌گویند، دروغ که نمی‌گویند، ولی حضرت که نمی‌تواند به اینها بگوید: «من خبر دارم که در دل فرستندهٔ این نامه چه خبر است.» اگر بخواهند بگویند، فوراً این قضیه لو می‌رود. لذا حضرت می‌گویند که «نه، بالأخره این کار مشکلاتی دارد.» هرچه اصرار می‌کنند، حضرت نمی‌پذیرند و می‌فرمایند: «مطالبی هست که شما نمی‌دانید.» فقط

در همین حد مسئله تمام می‌شود و مطلب بسته می‌شود. حضرت هم همان‌جا نامه را در پاکت گذاشتند و به آن شخص فرمودند: «نامه را ببر و به خودش تحویل بده.» شخص نامه را آورد و به منصور داد و منصور هم فهمید که نه، حضرت داعیه‌ای برای خلافت و حکومت ندارند.

وجود مقام ستّاریت در ائمه و اولیای الهی

آیا این افراد می‌دانند که اگر منصور جواب نامه را مثبت تلقی می‌کرد، هفتهٔ دیگر دو نفر را می‌فرستد که حضرت را ترور کنند؟! آیا این را می‌دانند یا نه؟! آنها این را که دیگر نمی‌دانند. آنها آن نامهٔ فدایت شوم را می‌بینند اما آن فرستادن آهسته و پشت سر و مخفیانه را که نمی‌بینند! آن را حضرت می‌داند و اینها نمی‌دانند ولی حضرت نمی‌تواند این قضیه را بگوید؛ امام علیه‌السّلام نمی‌تواند اسرار را فاش کند؛ امام علیه‌السّلام نمی‌تواند آن حِقدها و کینه‌هایی را که در نفوس است و همهٔ آنها برای روزی آماده است که بیاید و جلوی حق را بگیرد و جلوی ولایت بایستد، آنها را یکی‌یکی بر ملا کند و بگوید که این شخص در فلان روز قیام می‌کند، این شخص در فلان روز

این عمل را انجام می‌دهد، آن شخص الآن در سینه‌اش مسائلی نهفته است، آن شخص الآن کینه‌هایی در دل دارد، آن شخص...، حضرت نمی‌تواند اینها را بگوید، زیرا حضرت ستّار العیوب است. حضرت، مثل پروردگار مقام ستّاریت را دارد. امام صادق علیه‌السّلام مقام ستّاریت را دارد. دائماً به یک قسمی، به یک نحوی، با یک عبارتی می‌فرماید که «نه، نمی‌شود و موقعیت اقتضا نمی‌کند، معلوم نیست چه خواهد شد.» با عبارت‌هایی مطلب را طوری بیان می‌کند که خیال آنها از آن قضیه راحت باشد.

متأسفانه امروزه نویسندگانی را می‌بینیم که اینها در کتب تاریخی‌ای که می‌نویسند و هم‌چنین افرادی که تاریخ را تجزیه و تحلیل می‌کنند، اینها هم به همین مسئله مبتلا می‌شوند! یعنی همان ایراد و اشکالی که اصحاب امام صادق علیه‌السّلام در آن مجلس و سایر مجالس داشتند، الآن گریبان‌گیر خودِ ما شده است! به هیچ‌وجه فهم و فکر عوض نشده است! هیچ! منتها فقط زمانه ۱۲۰۰ سال جایش را

تغییر داده است، الآن هم همان طرز فکرها و به همان کیفیت هست!

نتایج کشتن عثمان و عدم تبعیت افراد از نهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به قتل عثمان

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «عثمان را نکشید، درست است که ظالم و جانی است و بیت‌المال را حراج می‌کند و درست است که همهٔ کارهای خلاف را انجام می‌دهد، تمام این مسائل درست است؛ ولکن ما نمی‌توانیم با جریان تقدیر و مشیت الهی و آنچه در این عالم از امور جزئیه حاکم هست بجنگیم و در مقابل آنها بایستیم و آنها را به کنار بزنیم»، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید، حالا من دارم توضیحش را می‌دهم: نظام عالم و نظام تقدیر و مشیت و تربیت الهی در این عالم اقتضا می‌کند که با همین وضعیت فعلی و مطالب و مسائلی که در حول و حوش ما جریان دارد، به همین نحو، به آن حدّی حرکت کنیم که ضرر کمتر و منفعت بیشتری نصیب مسلمین بشود. الآن یک معاویه‌ای بر حکومت شام مسلط است، این معاویه را که من

نصب نکردم، بلکه خلفای سابق از زمان عمر و عثمان او را در این منصب قرار دادند و او اکنون بر شام غلبه و استیلاء دارد، افکار شامیان را در مشت خود و در نفْس خود گرفته و آنها را در تحت نفوذ کلمهٔ خود درآورده است! اگر الآن علیه خلیفه اقدام بشود، آیا شما می‌دانید که در پس این مطلب چه خون‌هایی ریخته خواهد شد؟! آیا شما جلوی آن خون‌ها را می‌گیرید؟! توجه کنید! در مقام مقایسهٔ بین بودن عثمان با همین مسائل و خلاف‌هایی که از او مشاهده می‌شود و بین نبود عثمان با این خون‌هایی که ریخته خواهد شد و از جمله خود من را هم در محراب خواهند کشت و از جمله استیلاء تمام سرزمین‌های اسلامی در دست معاویه خواهد بود، [ما باید کدام‌یک را انتخاب کنیم؟] و مگر این مطالب واقع نشد؟ مگر فرار کردن فرماندهان امام حسن علیه‌السّلام نبود؟ حالا آیا حضرت می‌تواند اینها را به آنها بگوید؟ آیا حضرت می‌تواند بگوید که اگر امروز عثمان کشته بشود، حتی خود شما هم از فرزندم کناره‌گیری خواهید کرد، همین شمایی که الآن دارید

مرا بر قتل عثمان تحریک می‌کنید و من را که دارم شما را منع می‌کنم، مذمّت می‌کنید و من را متهم به خوف و ترس و عدم جربزهٔ برای مقابله با آنها می‌نمایید؟! آیا این مطالب را نسبت به حضرت نگفته‌اند؟ چه حرف‌هایی که به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نزدند! حتی به حضرت نسبت ترس دادند! حالا در مقام مقایسهٔ بین این دو مطلب، رجحان با کدام طرف از دو کفهٔ ترازو است؟ آیا فعلاً دست نگاه داریم و به این مقدار از ظلم‌هایی که می‌کند بسنده کنیم یا اینکه نه، عثمان را به قتل برسانیم و معاویه از شام حرکت کند و پیراهن عثمان درست کند که حدود چهل هزار نفر از طرفین عراق و شام در جنگِ شام (جنگ صفین) ازبین بروند و کشته بشوند؟! فرزندان اینها بی‌پدر و زن‌های اینها بی‌شوهر بشوند و بعد هم مسئله با آن حکمیت افتضاح، ختم بشود و امور در دست معاویه قرار بگیرد و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در محراب شهید بشود و او (معاویه) بیاید و بر لشگر اسلام استیلاء پیدا کند و همین فرماندهان از جمله ابن‌عباس‌ها با وعده‌های معاویه، شبانه لشگرگاه امام حسن

علیه‌السّلام را ترک کنند و به معاویه بپیوندند و با کیسه‌های زر در کنار او قرار بگیرند و بعد امام حسن علیه‌السّلام از ترس اصحاب خود که او را ترور نکنند، مجبور به فرار بشود تا خود را به پناهگاهی برساند و خود را حفظ کند. بعد هم معاویه بیاید و بر منبر کوفه خطبه بخواند و قرارداد صلح با امام حسن علیه‌السّلام را در زیر پای خود بگذارد و بگوید:

من به‌خاطر نماز و روزه و حج و زکات با شما جنگ نکردم، فقط برای این با شما جنگ کردم که بر شما استیلاء پیدا کنم و قدرت مطلقهٔ بر همهٔ سرزمین‌ها در اختیار من قرار بگیرد... .[1]

اگر نماز می‌خوانید، خودتان با خدای خودتان می‌دانید و اگر هم نماز نمی‌خوانید، خودتان با خدای خودتان می‌دانید، ما به آرزوی خودمان رسیدیم و بعد هم آن جام شهد شهوانی و نفسانی سلطنت و حکومت را هم سر می‌کشیم!

این از این، و بعد از او هم یزید بیاید و آن برنامه‌ها را انجام بدهد؛ حضرت امام حسن

---

[1] الإرشاد، ج۲، ص۱۴، مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج۴، ص۳۵:
«و انّی و اللهِ ما قاتلتکُم لتصلّوا و لاتصوموا و لاتحجوا و لاتزکّوا انّکم لتفعلون ذلك ولکنّی قاتلتکم لأتأمّر علیکم و قد أعطا فی ذلك و انتم له کارهون و انی منیت الحسن و اعطیته أشیاء و جمیعها تحت قدمی و لا أفی بشیءٍ منها.»

علیه‌السّلام را مسموم کنند و امام حسین علیه‌السّلام را در کربلا به قتل برسانند و سایر مسائلی که بعد در تاریخ واقع شده است.

همهٔ این مسائل به‌خاطر این است که به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گوش ندادند. آیا اطّلاع داشتند که اگر به حرف امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گوش می‌دادند، شاید تقدیر عوض می‌شد و عثمان خودش می‌مُرد؟ مثلاً یک آجر به سرش می‌خورد یا میکروبی وارد بدنش می‌شد و از دنیا می‌رفت. اینها از این مطالب خبر نداشتند. اما همین‌که احساسات بر آنها غلبه می‌کند، فقط تا یک متری خودشان را می‌بینند و با خود می‌گویند: الآن که این در منزل خودش محاصره شده است و قوای کمکی هم از جانب شام نرسیده، بنابراین ما می‌توانیم نقطهٔ فساد و منبع آن را قلع و قمع کنیم و شرّ این را از سر مسلمین کم کنیم، فهم اینها فقط به همین مقدار است! اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مقام عصمت رسیده است و می‌فرماید: «نکن»، وقتی که به تو می‌گوید: «نکن» خب بگو: چَشم. حالا جالب اینجا است که آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید: این کار را نکن،

امیرالمؤمنینی است که در مدت ۲۴ سال، خودش را به مردم شناسانده است، زیرا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که فقط در منزل نبود، کارهایی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌کرد، معجزاتی که انجام می‌داد، صحبت‌هایی که می‌فرمود، [مردم همهٔ اینها را دیدند و شنیدند.] چقدر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مسجد مدینه می‌آمد و همهٔ مردم معجزات او را می‌دیدند! مردم از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بیرون از مسجد مدینه چقدر معجزه دیدند! آیا همین مردم ردّ الشمس را از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ندیده‌اند؟ خب بابا حرف ایشان را گوش کن و بپذیر، دیگر چه می‌خواهی؟! دیگر چند تا نشانه و آیه می‌خواهی؟!

ابتلاء عموم افراد به ظاهر مسائل و گرایش آنها به تمایلات نفس

ولی صحبت در اینجا است که این نفس تا وقتی که به ظاهر تعلق دارد، [امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را هم کنار می‌گذارد.] آن مطالبی که در جلد دوم اسرار ملکوت نوشته شده، مسائل خیلی مهمی است![1] تا

---

[1] اسرار ملکوت، ج۲، ص۴۹، مجلس دهم: وجوب رجوع به امام علیه‌السّلام

وقتی که نفس به یک جنبه تعلق دارد، تا وقتی که نفس به یک راه خاص گرایش دارد و تا وقتی که نفس تمایل به یک شیوه دارد، حتی امیرالمؤمنینِ با این معجزات را هم کنار می‌گذارد! پیغمبر و ولیّ‌خدا را هم کنار می‌گذارد! چرا؟ چون آن گرایش نفس و آن تمایلات نفس، قدرت تصمیم‌گیری را از انسان سلب می‌کند، نه‌اینکه انسان در آن موقع فهم ندارد، نه، اگر در همان موقع از آن افرادی که به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فشار وارد می‌کنند که باید بیایی عثمان را به قتل برسانی، سؤال بکنند که آیا این علی از نقطه‌نظر علم و ادراک و شهود مثل شما است یا نه؟! می‌گویند: «نه بابا! او کجا و ما کجا!» حال باید به این شخص گفت: تو که داری در مورد ایشان این اقرار و اعتراف را می‌کنی، پس چرا این فشارها را بر حضرت می‌آوری؟! این برای چیست؟ این برای آن تمایلات نفسانی است و برای این است که تا وقتی که انسان در این مسئلهٔ نفس گرفتار است، همیشه با این خطر و با این مسائل انحرافی مواجه

و یا فرد کامل و عارف واصل، عقلًا و شرعاً.

است و همیشه با این جریان دست به گریبان است.

زیاد بودن زمینه‌های گرایش به تمایلات نفسانی در مقابل استاد

آنهایی که خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رسیدند، به برتری و تفوّق ایشان در مدرکات و اتصال ایشان به مسائلی که آنها محروم بودند، معترف بودند و اقرار هم می‌کردند و اگر اقرار نمی‌کردند که نمی‌آمدند، پس چه شد که در بعضی از موارد و در آن بزنگاه‌ها وقتی که جریاناتی پیش می‌آمد، دیگر آن چسبندگی و آن تمسّک و آن التزام و آن چنگ‌زدن و آن پیروی و متابعتی که لازمهٔ یک‌هم‌چنین اعتراف و اقراری است، از آنها مشاهده نمی‌شد؟ چرا؟ چون در آن مورد، زمینه برای تمایلات نفسانی آماده شده است. تا آن موقع زمینه آماده نبود و وقتی که زمینه آماده نیست، طبعاً نفس انسان می‌گوید: خب، حالا که زمینه آماده نیست، حرف این آقا را گوش بدهیم دیگر، زیرا نه خبری هست و نه مطلبی هست و نه قضیه‌ای هست. اما تا یک زمینهٔ نفسانی و یا زمینهٔ مالی پیدا می‌شود و می‌بینیم که آن مطالب با آن نحوه گرایش در تعارض

است، نفس می‌آید و برای خود یک جایی باز می‌کند و با خود می‌گوید: حالا این مطلب را به آقا نمی‌گوییم! (خب مگر آقا خبر ندارد؟!) بعد هم می‌آید و با آقا می‌نشیند و صحبت می‌کند و آقا هم با او حرف می‌زند و می‌خندد و با او دائماً می‌گوید و شوخی می‌کند و می‌گوید: «این شوخی‌ها را بگیر، برایت خیلی خوب است، راحت‌تر می‌توانی کارت را انجام بدهی!» او که اخم نمی‌کند. البته موارد هم فرق می‌کند، در همهٔ موارد این‌طور نیست. می‌گوید: «نمی‌خواهی بگویی؟ خب نگو، من هم بیشتر با تو شوخی می‌کنم و بیشتر با تو می‌خندم!» او هم خوشحال بلند می‌شود بیرون می‌آید و با خود می‌گوید: «بَه‌بَه! امروز آقا ما را از همهٔ روزها بهتر تحویل گرفت!» به‌جای اینکه در اینجا عقل بیاید حکومت کند و با خود فکر کند که آیا این خندهٔ بیشتر امروز آقا، به‌خاطر تأیید تو بود یا نه؟ بیرون می‌آید و نفس او شروع به مقام مقایسه می‌کند و مطلب را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند و با خود می‌گوید: «از یک طرف شاید این مطلب خلاف باشد و از طرف دیگر بالأخره اگر نظر ایشان هم بر نفی

بود، این‌قدر با ما گرم نمی‌گرفت. پس این گرم گرفتن دلیل است بر اینکه نظر ایشان موافق است و لابد این مسئله را به خود ما واگذار کرده و إن‌شاءالله خیر است. خدا هم که غفار است و ستّار العیوب است و بنابراین یا علی، به‌دنبال این کار می‌رویم.»

اینجا است که به‌دنبال کار می‌رود و تا قعر چاه سقوط می‌کند! چنان مغزش به زمین می‌خورد که دیگر نوبت به بیرون آمدن نمی‌رسد. البته در بعضی موارد و در بعضی مواقع هم خب خدا نجات می‌دهد، آن دیگر بسته به لطف خدا است.

یک قضیه پیش می‌آید، قضیهٔ ازدواج پیش می‌آید، تا ازدواج نکرده، یک حال و هوایی دارد، یک گرایش و اطاعتی دارد (همهٔ اینها را ما در زمان آقا دیدیم، هم مال را دیدیم، هم ازدواج را دیدیم، هم موقعیت اجتماعی را دیدیم، هم مسند را دیدیم، هم بارگاه را دیدیم، از این مسائل زیاد است، خدا هم در پروندهٔ هر کس چندتا از اینها را گذاشته است، یکی‌یکی فایل‌ها بیرون می‌آیند.) صبح و عصر خدمت آقا می‌آید و آقا می‌فرمایند که «فلان کن، این

کار را بکن، آن کار را بکن، فلان نکن»، تا یک‌مرتبه یک مسئلهٔ ازدواج پیش می‌آید، در آن قضیهٔ ازدواج می‌بیند که مطلبی دارد مطرح می‌شود که با مرام و مکتب آقا منافات دارد، عجب! از آن‌طرف هم از این لقمهٔ چرب و نرم نمی‌شود گذشت، حالا تکلیف چیست؟! (چربش را نمی‌دانم ولی حالا از نرمش نمی‌شود گذشت!) آقا این‌طور می‌گویند، آن این‌طور می‌گوید! این به این کیفیت است! دائماً بالا پایین می‌کند، صحبت می‌کند که آیا حالا می‌شود این کار را نکنیم؟! می‌شود آن شرط را قبول نکنیم و کنار بگذاریم، دائماً حرف را بالا پایین می‌کند می‌بیند که نه، شخص مقابل، صاف ایستاده است و می‌گوید: «آقا اگر ما را می‌خواهی، این اوضاع و مطالب ما است و اگر هم نمی‌خواهی تو را به‌خیر و ما را به‌سلامت!» اینجا است که با حالت درماندگی مطالب و پیشنهادات شخص مقابل را بالا و پایین و تحلیل کرده و چنین توجیه می‌کند که «ما هم مثل بقیهٔ افراد، حالا آدم یک خطا و اشتباهی می‌کند، خداوند بخشنده است و...!»

اینها مطالبی بود که می‌خواستم در قسمت دوم

صحبتم بگویم ولی نمی‌دانم چرا این‌طور پیش آمد؟!

راجع به کیفیت مراقبه در شهرهای آتی (رجب و شعبان و رمضان) که در پیش داریم، اینها برای آن موارد خیلی به‌درد می‌خورد.

ببینید! اینجا است که بزنگاه مطلب است: از این‌طرف استاد است و دستور داده است که این مسئله نباید انجام بشود، تمام، اما از آن‌طرف، اصرار بر خلاف این دستور است. حالا این مسکین نمی‌داند آن کس که دارد از آن‌طرف اصرار می‌کند، چه‌بسا از خودش اصرار نمی‌کند، خدا در دهانش می‌اندازد، نه اینکه خدا بیندازد چون خدا که خلاف نمی‌اندازد، این شیطان است که دارد این‌طور به او القا می‌کند که اینها را بگو! و این هم می‌رود دوباره با پدر و مادر جلسه برقرار می‌کند و آنها هم می‌گویند: «نه بابا! این شرایط را قبول نکنی، این شرایط خلاف است، حتماً به آنها بگو مطلب من این است، اینها پایش می‌ایستند و می‌آیند.» فردا می‌گوید چه شد؟ باز می‌بیند شخص مقابل می‌گوید: «نه! اگر ما را می‌خواهی شرایط ما این است!» اینجا است که

کوتاه می‌آید و می‌گوید: خیلی‌خوب! حالا که این‌طور است صدایش را درنیاورید حالا این مسئله را یک کاری می‌کنیم، با هم کنار می‌آییم.» و بالأخره مخفیانه قضایا انجام می‌شود و یک‌مرتبه می‌بیند عجب! عقد انجام شد درحالتی‌که این هم تحفه‌ای نبوده مثل بقیهٔ چیزهای دیگر! ولی آن کسی که تا ناف کلاه سرش رفته، این بوده که به حرف استاد گوش نکرده است. مسئله این است.

این مطالبی را که خدمت رفقا عرض می‌کنم، مثال‌های عینی است که همهٔ ما با این مثال‌ها آشنا هستیم و شخصاً آن را تجربه کرده و آن تجربه را اکنون در اختیار رفقا قرار می‌دهم و کم و بیش هم در سابق و هم در نوشته‌جات، در این موارد مثال‌هایی زده‌ام، رفقا مراجعه کنند، ریزه‌کاری‌هایی در آنجا بیان شده است.

صبغهٔ الهی اعمال و عبادات در گرو عمل به دستورات ائمه و اولیای الهی

یک قضیهٔ اجتماعی انجام می‌شود و موقعیتی برای شخصی پدید می‌آید، در اینجا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌دانند و می‌بینند که

«آقاجان! اگر شما وارد این صحنه بشوی چند روزی نمی‌گذرد که از این دنیا رخت خواهی بست.» این را آقا دارد می‌بیند و می‌گوید: «نکن.» اما او نمی‌بیند. ایشان (مرحوم آقا) دارد می‌بیند که اگر این مسئله جامهٔ عمل بپوشد، چند روزی نمی‌گذرد، دو سه ماهی نمی‌گذرد، به سه ماه هم نمی‌رسد که یک‌مرتبه حادثه او را از رسیدن به مراتب کمالیه‌ای که باید در این دنیا طی کند، محروم می‌کند، این مطلب را او (مرحوم آقا) دارد می‌بیند اما این نمی‌بیند، بلکه خیال می‌کند و روی حساب خودش هم صادق است، صفا دارد، خلوص دارد، تعبّد دارد، اهل تهجّد است، همهٔ اینها به جای خود محفوظ، ولی آن کلید، آن شاه کلید، در دست ولیّ‌خدا است، چرا آن را به‌دست نگرفتیم؟! نماز خواندن کاری ندارد، همین الآن ما از منبر پایین می‌آییم و تا ظهر هم نماز می‌خوانیم! از شب تا به صبح نماز می‌خوانیم! ـ اگر بخوانیم، حالا نمی‌گوییم می‌خوانیم. ـ قرآن می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، اینها هست ولی آن نقطهٔ اساسی کجا است؟! آن کلید کجا است؟! آن کلیدی که با آن

کلید، این نماز به خود رنگ می‌گیرد، صبغة الله پیدا می‌کند، آن کلید در دست کیست؟ نمازِ در تحت انقیادِ استاد و ولیّ کامل، آن نماز، صبغة الله دارد والاّ خیلی‌ها نماز می‌خوانند و شاید بیشتر هم بخوانند؛ روزه‌ای که در تحت امر و اطاعت از ولیّ باشد، آن روزه جنبهٔ صبغة اللهی و رنگ خدایی دارد، نه روزه‌ای که از روی هویٰ و هوس و دلخوش کردن خود و رژیم باشد؛ آن عبادتی که براساس دستور است، آن عبادت جنبهٔ صبغة اللهی دارد و انسان را عروج می‌دهد و از نفس بیرون می‌آورد و حرکت می‌دهد والاّ نماز و روزه‌ای که آن جنبه را ندارد، به‌اندازهٔ یک سانت انسان را حرکت نمی‌دهد! بلکه نفس را مشغول می‌کند و برای نفس دلخوشی و انجذاب ظاهری می‌آورد و برای نفس وسیلهٔ برای رکود می‌آورد و او را در همان‌جا نگه می‌دارد و متوقف می‌کند، در همان‌جا می‌ایستد. آن دستوری که براساس امر و ارادهٔ ولیّ باشد، انسان را به جلو می‌برد، نه صرف یک عمل ظاهری.

سقوط افراد در اثر مخالفت با اوامر اولیای

بسیاری از افراد از رفقا و دوستان در زمان سابق بودند که اینها براساس تخیلات و تصورات با جاذبه‌های نفسانی، دست به کارها و اعمالی می‌زدند و عباداتی می‌کردند! و ما در آنجا احساس می‌کردیم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آیند جلوی یک عبادت را می‌گیرند و می‌گویند: شما نباید این عبادت را انجام بدهید، با اینکه همه دارند انجام می‌دهند، اما ایشان می‌فرمودند: «تو نباید انجام بدهی!» خب او هم می‌خواست همراه با این جمع انجام بدهد؛ او هم می‌خواست همراه با این جمع به حج برود؛ او هم می‌خواست همراه با این جمع به این سفر برود؛ او هم می‌خواست همراه با این جمع در این جلسه شرکت کند، او هم می‌خواست همراه با این گروه، فلان کند، اما مرحوم آقا می‌فرمودند: «تو نباید بیایی» ولی او می‌آمد! بنده خود شاهد بودم که در یک مجلس، یکی از این افراد تمرّد کرد و در شب بیست وسوم ماه مبارک رمضان در مجلسی که عده‌ای بودند و قرار بود که آن شخص نیاید ولی او

آمد و اتفاقاً بسیار حالاتی هم برای او پیدا شد و افرادی که در کنار او بودند، تحت تأثیر آن حالات قرار گرفتند، ولی روز بیست وسوم که تمام شد، نزول و هبوط و سقوط او شروع شد! شروع شد و آمد آمد آمد تا کار و بارش به جایی رسید که همه چیز را انکار کرد و حتی می‌خواست قرآن را هم به آتش بکشد! این برای چیست؟ این برای این بود که به او می‌گفتند: «آقا شما این کار را نکن» ولی او مخالفت می‌کرد که نه! شب بیست وسوم است، شبِ نامهٔ اعمال است و شبی است که نامهٔ اعمال هر کسی را خدمت حضرت امام زمان ارواحنافداه می‌برند و اگر ما در این جمع نباشیم، نمی‌شود!

پس استاد و ولیّ‌خدا برای چه وقتی است؟! تو که خودت بهتر می‌فهمی پس چرا آمدی؟! تو که بهتر تشخیص می‌دهی! تو که امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بهتر از ولیّ‌خدا شناختی! پس برای چه اینجا آمده‌ای؟! اینها آن تمرّدهایی است که آن تمرد می‌آید و نفس، خود را براساس جاذبه‌هایی در قبال یک مطلبِ حق قرار می‌دهد و این مسکین هم نمی‌داند که این اشتیاقی که الآن دارد، نفس است نه

امام زمان و نه لیلةالقدر و نه حساب و کتاب! نفس است که به جای اینکه برود در فلان‌جا به کیف و عیاشی بپردازد، آن لذت و کیف را می‌خواهد در این مجلس کسب کند! هر دو نفس است. نفس الآن دارد خود را به لذت می‌رساند نه‌اینکه بخواهد از استاد اطاعت کند!

و ما خود مشاهده می‌کردیم آن افرادی که دستور استاد را می‌پذیرفتند و در یک‌هم‌چنین مسائلی، مخالفت با نفس می‌کردند، بعدها می‌گفتند: «چه چیزها و مسائلی نصیبمان شد!» اینها کسانی بودند که بسیاری از افراد، آنها را حتی قابل برای فیض هم نمی‌دانستند و می‌گفتند: «اگر این شخص قابلیت داشت مثلاً در فلان مسئله شرکت می‌کرد و اگر قابلیت داشت، این‌طور با او برخورد نمی‌شد!» درحالتی‌که اصلاً قابلیت همان است. چشم ما چشم ظاهر است. راجع به این مسئله بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون باید به مطلب دیگری بپردازیم.

امام هادی علیه‌السلام: همان‌طوری‌که خدا و پیامبر و امام قابل توصیف نیستند، مؤمنی هم که تسلیم امام باشد، قابل

توصیف نیست

و لذا آن تقوایی که در آن تقوا، اشتباه و لغزش و غلطیدن و انحراف، معنا ندارد، آن تقوایی است که به مرتبهٔ عصمت برسد. در آن تقوا، دیگر اشتباه نیست. همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل توضیح دادم و روایت امام هادی علیه‌السّلام را هم برای رفقا خواندم که حضرت فرمودند: «خدای متعال قابل توصیف نیست، پیامبر او هم قابل توصیف نیست، ائمه علیهم‌السّلام هم قابل توصیف نیستند» با آن بیاناتی که شد، بعد حضرت می‌فرمایند: «مؤمنی که خود را تسلیم ما کرده باشد، آن مؤمن هم قابل توصیف نیست!» عجیب است! امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: «همان‌طوری‌که خدا قابل توصیف نیست، آن مؤمن هم قابل توصیف نیست»[1] این یعنی چه؟! آیا ما خودمان را تسلیم امام نکردیم و آیا ما خود را تسلیم مقام ولایت، امام زمان علیه‌السّلام ننموده‌ایم؟! نه! تسلیم نکردیم. ما محبت ولایت را داریم، محبت تسلیم را داریم، میل به تسلیم را داریم، میل به

---

[1] اثبات الوصیّه، ص ۱۹۸؛ مستدرک سفینة البحار، ج ۸، ص ۱۱۳ با قدری اختلاف.

متابعت از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام را داریم، میل به متابعت از امام معصوم علیه‌السّلام را داریم و از آن حضرت تقاضا می‌کنیم که این را به مرتبهٔ تسلیم واقعی برساند. مسئله این است. آن مؤمنی را که امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید که خود را تسلیم ما کرده، او یعنی سلمان! همین! او یعنی مرحوم قاضی؛ او یعنی اساتید مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ؛ او یعنی آن کسی که خود را تسلیم کرده، یعنی از مقام بشریت و خواست و اختیاری که منبعث از نفس است، خارج شده است و اختیار منِ امام هادی در نفس او قرار گرفته است! او هم قابل توصیف نیست! این می‌شود عصمت و این می‌شود مقام تسلیم. کسی که اختیار منِ امام زمان به جای اختیار او قرار گرفته است. و این هم شوخی نیست و هر کسی هم نمی‌تواند یک‌چنین ادعایی را بکند! از حرف‌های ما هم پیدا است! خیلی راحت، با دو دوتا چهارتا معلوم می‌شود که این شخص چند مَرده حلاج است. با دو دوتا چهارتا معلوم می‌شود که این شخص چقدر دارد نقش بازی می‌کند. با دو کلمه

معلوم می‌شود که مطالبش چقدر با مُنطَویات و مکنونات قلبش انطباق دارد. با دو سه دقیقه یا پنج دقیقه، خیلی باشد نیم ساعت، خوب معلوم می‌شود که آنچه حق است، آیا خود نفس او هم به این حق متحقق شده است یا نه؟! اگر این‌طور است پس چرا او هم در نوسانات، متلوّن می‌شود و رنگ عوض می‌کند؟! پس چرا در فراز و نشیب‌ها، صحبت‌ها تغییر می‌کند؟! آن کسی که متحقق به حق است، همه‌جا یک مطلب را می‌گوید؛ بله، صحبت می‌کند، خطبه می‌خواند، داد می‌زند، اخم و تَخم می‌کند، نهیب می‌زند، شربت می‌دهد، از آن‌طرف ادب می‌کند، مواردِ مختلف، فرق می‌کند ولکن انسان می‌داند که در تمام این حالات، قلب او فقط یک طرف است، ظاهر عوض می‌شود. اما نه، انسان با بعضی که برخورد می‌کند می‌بیند که اصلاً قلب او از این رو به آن رو شده است! تا دیروز که اوضاع این‌طور بود، بَه‌بَه! با دُمش گردو می‌شکست! حالا که اوضاع به یک نحو دیگر شده است، اصلاً نمی‌شود به او نگاه کرد، با یک مَن عسل هم نمی‌شود او را خورد! آیا این شخص، کسی است که به حق

متحقّق شده است؟! نه! آن ولیّ الهی است که در همهٔ احوال، قلب او یکسان و آرام است، او هیچ تفاوتی نمی‌کند و هیچ فرقی نمی‌کند، چرا؟! چون به مقام عصمت رسیده است، ارادهٔ پروردگار در او قرار گرفته است، آنجا که دیگر داد و بیداد و اخم و تَخم و تغییر و... نیست؛ مقام ذات و مشیت پروردگار، مقام اطمینان و سکون است؛ گرچه مظاهر او در خارج، مختلف و متلوّن و دارای صُوَر گوناگون است ولی ارادهٔ او که تفاوت نمی‌کند. خدا که ناراحت نمی‌شود. آیا ما داریم که خدا ناراحت بشود، اخم بکند، غصه بخورد که چرا این قضیه اتفاق افتاد و چرا آنجا زلزله شد و چرا...؟! تمام اینها دارد به ارادهٔ خودش انجام می‌شود. خدا ناراحت نمی‌شود، پیغمبر خدا هم ناراحت نمی‌شود، امام علیه‌السّلام هم ناراحت نمی‌شود.

یکسان بودن حال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قبل و بعد از رسیدن به خلافت

حالِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در وقتی که [خانه‌نشین شد و در وقتی که] با آن کیفیت به خلافت رسید (نه با آن چماق و شمشیری که به

گردن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام انداختند و ایشان را به مسجد کشاندند!) [در هر دو حال یکسان بود.] آنها یک قِسم به خلافت رسیدند و [امیرالمؤمنین هم به یک قسم دیگری به خلافت رسید] که معاویه در نامه‌ای که برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرستد به این مسئله اعتراف می‌کند و می‌گوید: «تو را مانند شتری که ریسمان به گردن او بستند، آن‌طور به مسجد کشیدند!» حضرت در جواب او فرمودند: «تو می‌خواستی مرا تعییب کنی اما من به این افتخار می‌کنم»؛[1] من افتخار می‌کنم که در مقابل ظلم ایستادم تا جایی که آمدند ریسمان به گردن من انداختند و آن‌طور من را به مسجد بردند! این افتخار دارد و این ننگ برای تو و خلفای قبل از تو است که اینها آمدند آن کسی را که مدینهٔ علم پیغمبر و مالک بر مُلک و ملکوت بود، این‌طوری به‌خاطر مقام تسلیمش و مقام رضایش و مقام اختیار مشیت پروردگار بر مشیت خودش، او را به مسجد ببرند! این افتخار دارد، ننگ ندارد. ننگ برای آنها است. نه، آن‌طور که آمدند و

---

[1] نهج البلاغة، صبحی صالح، ص۳۸۷.

درِ منزل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را شکستند و از لولا درآوردند و همین مردم این‌طوری او را به خلافت کشاندند![1] آن روز با روزی که حکمین آمدند و آن ابوموسیٰ اشعری با عمروعاص نشستند و حکومت را به‌دست معاویه سپردند؛ هر دو برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یکی است و برای او هیچ فرق نمی‌کند؛ توجهش در نماز یکی است، صحبتش یکی است، همان‌طور که در آن روز می‌خندد، همان‌طور هم در این روز می‌خندد. بله [در ظاهر] با مردم صحبت می‌کند، خطبه می‌خواند، احتجاج می‌کند که آمدید چه و چه کردید، ولی در دل خود دارد به همهٔ اینها می‌خندد! این مقام، مقامِ شهود است و از شهود بالاتر، همان‌طور که عرض کردیم مقام علم حضوری است که نفس ولیّ الهی مجرای برای تحقق اعیان خارجی واقع می‌شود! یعنی آنچه در عالم خارج تحقق پیدا کرده است به مشیت الهی، نه به مشیت ما و نه به مشیت ولیّ، نه، به مشیت الهی تحقق پیدا کرده است، آن مشیت و آن تقدیر از نفس امام

---

[1] الطرائف، ج۲، ص۴۱۸؛ نهج الحق، ص۳۲۷.

علیه‌السّلام صورت خارجی پیدا می‌کند! امام علیه‌السّلام مانند آن معماری است که می‌تواند نقشهٔ مهندس را در این بِنا پیاده کند: اینجا را ستون بگذارد، آنجا را ستونی دیگر قرار دهد، در آنجا دیوار چند سانتی بگذارد، آنجا را در و آنجا را پله و آنجا را ... بگذارد، تمام آن نقشه‌ای را که مهندس کشیده و روی کاغذ آورده است، معمار می‌آید سانت به سانت، بِنا را طبق آن نقشه پیاده می‌کند و این ساختمان و این بنا را می‌سازد. نفس امام علیه‌السّلام، معمارِ پیاده‌کردن نقشهٔ عالم وجود است که به ذات اقدس الهی به یک طرفةالعینی انجام گرفته است. البته این مثال فقط برای تقریب است، چون مطلب مقداری از این بالاتر است، دیگر نمی‌توانم بیش از این بگویم. ولی به این مقدار و به این کیفیت [می‌گویم.] مسئله از اینجا بالاتر و دقیق‌تر است.

خب وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام معمار این نقشه است، غصهٔ چه کسی را بخورد؟! چه غصه‌ای بخورد؟! خدا می‌فرماید: «ستون را باید در اینجا بگذاری»، حالا حضرت غصه بخورد که چرا ده سانت آن‌طرف‌تر نیست؟! خدا می‌فرماید: «الآن باید

این اطاق در اینجا قرار بگیرد»، حالا حضرت بیاید و بفرماید: «ای کاش آن نقشه‌ای که کشیده شده بود، خدا مثلاً این در را اینجا می‌گذاشت، پرده را اینجا می‌گذاشت، اطاق را در اینجا قرار می‌داد، پنجره را به بیرون به این نحو باز می‌کرد.» او (امام علیه‌السلام) معمار است که نقشه را پیاده کند و به او چه مربوط که چرا این دیوار در این قسمت است؟! چرا ستون در اینجا است؟ چرا پایه این‌طور است؟! چرا فونداسیون آن‌طور است؟! چرا در و دیوار به این نحوه است؟! او (امام علیه‌السلام) اصلاً کاری به این حرف‌ها ندارد. زیرا او مامور پیاده کردن نقشه و ساختمان این بِنا است.

ولایت امام علیه‌السّلام، یعنی تکوین و به‌وجود آورندهٔ عالم وجود و عالم خارج، و از اینجا است که امام علیه‌السّلام معصوم می‌شود. این امام، امام معصوم می‌شود. پس امام زمان علیه‌السّلام فقط ناظر بر پرونده نیست، این اشتباه است. امام زمان علیه‌السّلام فقط نظاره‌گر مشیت پروردگار نیست که ملائکه از آن عالم می‌آیند و حقایق و حوادث را در

عالم وجود، صورت خارجی می‌دهند، آنجا باران می‌بارد، آنجا زلزله می‌آید، آنجا صاعقه ایجاد می‌شود، آنجا تابستان است، آنجا زمستان است، آنجا درختان می‌رویند و در جایی دیگر خشک می‌شوند، نه، این‌طور نیست. امام علیه‌السّلام در جایی ننشسته که فقط اعمال بندگان را نگاه کند و ببیند که اعمال کدام‌یک از این بندگان، خلاف است و عمل کدام‌یک صالح است تا در دفتر خودش ثبت کند. امام زمان علیه‌السّلام تمام آن جریاناتی که در این عالم، یعنی عالم ماده، عالم معنا، عوالم ملائکه، عوالم عقول مجرّده، عوالم ملکوت، مثال، دنیا و هر آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد، چه از حیواناتش، چه از جماداتش، چه از نباتاتش، چه از مؤمنین از انسان‌ها و چه از کفّار انسان‌ها، تمام کارهایی که انجام می‌شود، به ارادهٔ او انجام می‌شود! این امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف است. این امام، معصوم می‌شود. یعنی وجود خارجی اعمال خارج، در ارادهٔ امام زمان عجّل الله تعالی فرجه تعلق می‌گیرد. تا سیدالشهدا علیه‌السّلام نخواهد، شمر نمی‌تواند سرِ او را جدا کند. این معنای امام است.

حالا چرا او می‌خواهد؟ پاسخ این است که چون مهندس، این نقشه را ریخته و فرموده است: «اگر می‌خواهی به مقام شفاعت کبری برسی باید این مسیر را طی کنی! اگر می‌خواهی به آن مقام بالاتر از عصمت برسی، باید این مسیر را طی کنی، باید علی اکبرت هم این‌طور بشود.» پس تا امام علیه‌السّلام نخواهد، آن شمشیرها بر بدن علی اکبرش فرود نمی‌آید، تعدادش را هم او می‌خواهد، میزان فرورفتگی شمشیر را هم او می‌خواهد، این شمشیر تا اینجا بیاید و آن شمشیر تا آنجا بیاید، این پنج سانت و آن ده سانت. این عجیب است که با اینکه امام علیه‌السّلام فرزندش را از همهٔ افراد هم بیشتر دوست دارد، ولی خودش دارد ارادهٔ پروردگار را نسبت به فرزندش، این‌طور صورت خارجی می‌دهد! این‌چنین نیست که امام حسین علیه‌السّلام در کناری نشسته است و می‌گوید: «ای مردم ببینید این علی اکبر دارد به میدان می‌رود و این لشگر هم دارند او را می‌زنند» و بیاید داد بزند و بر سر خود بزند که دارند این‌طور را می‌کنند! تمام اینها براساس

ارادهٔ خود او است. تا سیدالشهدا علیه‌السّلام نخواهد، آن تیر سه شعبهٔ حرمله که از کمان خارج شده و به‌سوی او می‌آید، ممکن است که با یک حرکت باد چند سانت به این‌طرف و آن‌طرف برود و از او فاصله بگیرد، ولی نه! امام آن را هدایت می‌کند تا به هدف بخورد! خود سیدالشهدا علیه‌السّلام دارد این تیر را هدایت می‌کند! چرا؟! چون ارادهٔ پروردگار بر این تعلق گرفته است.

امام علیه‌السلام مجری مشیت الهی در تمامی عوالم وجود

پس امام علیه‌السّلام مجری اراده و مشیت پروردگار است. و درعین‌حال وقتی که این کار انجام می‌شود، آیا قلب امام از چدن است؟! نه، تازه او قلبش از همه رئوف‌تر است، اشکش هم جاری می‌شود و قلبش هم شکسته می‌شود. حضرت علی اکبر شوخی نیست. حضرت علی اصغر علیهماالسلام شوخی نیست. یک موی اینها به تمام عالم ملک و ملکوت ارزش دارد! بلکه ملک و ملکوت چیست و کجا است؟! ما حضرت علی اصغر را به شکل یک قنداقه می‌بینیم، ولی عالَمی در

همین طفل است که تمام انبیاء علیهم‌السلام به شفاعت حضرت علی اصغر محتاج هستند! حالا فهمیدید این طفل کیست؟! او کسی است که همهٔ انبیا به شفاعت او محتاج هستند! آن‌وقت امام علیه‌السّلام یک‌هم‌چنین کسی را می‌آورد و آن مشیت الهی را در او جاری می‌کند، هم مشیت الهی را جاری می‌کند بدون اینکه سر سوزنی قلبش تکان بخورد و هم می‌سوزد و می‌نالد و اشک از چشمش جاری می‌شود، چون به او تعلق دارد و پدر است، هردوی اینها هست، وهم شعف دارد و خوشحال است و در قلب خود مسرّت دارد، زیرا می‌بیند که این کار، این طفل را چگونه رشد داده و او را به کجا می‌برد و چه شفاعت‌هایی به‌واسطهٔ این عمل، نصیب امت می‌کند! ببینید قضیه تا کجا است؟!

جاهل بودن ما نسبت به مقام امام علیه‌السلام

آقایان! ما امام را نشناختیم! ما کجا امام حسین علیه‌السّلام را شناختیم؟! همین‌طوری هیئت سینه‌زنی راه می‌اندازیم! هیئت‌وار! ما کجا امام زمان عجّل الله تعالی فرجه را شناختیم؟! خیال می‌کنیم

امام زمان عجّل الله تعالی فرجه هم فردی است که بالأخره قدری بیشتر مورد عنایت خدا است! همین! حالا خدا به او قدرتی داده که می‌تواند خودش را از انظار غائب کند. خب اگر چنین است، جن هم می‌تواند خودش را از دیدگان غائب سازد، این که کاری ندارد، از اینجا به آنجا و از آنجا به جایی دیگر می‌روند، مگر در قضیه حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام نبوده؟! ﴿أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ﴾![1] همهٔ اینها هست.

خداوند این مقام عصمت را به همین نحو و به همین کیفیت برای آن مؤمنی هم که خودش را تسلیم امام بکند، قرار داده است. ببینید پس ما چقدر خدای خوبی داریم! نگوییم: خدایا اینها فقط برای ائمه علیهم‌السلام است! زیرا خدا می‌فرماید: «نه، تو هم تسلیم بشو و ببین آیا زیر سایه و لوای امام زمان علیه‌السلام، به تو هم می‌دهیم یا نه؟» تو تسلیم بشو،

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج۴، ص۱۱۰:
«از میان حضار مجلس عفریتی که از طایفه جنّ بود گفت: چنان برآوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی آن‌را نزدت حاضر کنم.»

به مقامی خواهی رسید که امام هادی علیه‌السّلام راجع به تو می‌فرماید که «قابل وصف نخواهی بود!» یعنی از تحت وصف بیرون می‌آیی و کسی نمی‌تواند تو را توصیف کند! آیا افرادی را که ما در این دوره زمانه دیدیم، این‌طوری بودند؟! آن افرادی که با آنها می‌نشینیم و بلند می‌شویم و صحبت می‌کنیم و حرف می‌زنیم، آیا اینها قابل وصف نیستند؟! چند کلمه‌ای کم و زیاد، این و آن.

آن مؤمنی که خودش را به آن کیفیت تسلیم امام زمانش بکند، او می‌شود حبیب بن مظاهر؛ او می‌شود مسلم بن عوسجه؛ او می‌شود جابر بن یزید جعفی؛ او می‌شود معروف کرخی؛ او می‌شود مرحوم قاضی، او می‌شود مرحوم آقا و امثال این بزرگان. اینها هستند که می‌آیند و تسلیم می‌شوند و خود را در اختیار استادشان قرار می‌دهند و چک و چانه نمی‌زنند و مطلب را این‌طرف و آن‌طرف نمی‌برند و چیزی را پنهان نمی‌کنند و بعضی را برای خودشان برنمی‌دارند و در امور، اول چیزی که مورد نظر آنها است، این است که عنایت او را جلب کنند، این مقام،

مقام عصمت است و این مقام، مقام تقوا است.

نفس و نفسانیات، عامل به‌وجود آورندهٔ تمامی جنایات در طول تاریخ

لذا ما می‌بینیم بسیاری از افراد نود سال، بالاتر، پایین‌تر، درس می‌خوانند ولی یک‌مرتبه اشتباهاتی می‌کنند! اینها به‌خاطر این است که آنها از این مسائل بی‌بهره هستند. آن کسی که می‌گوید: «مگر ممکن است که عمر این حرف را در حال احتضارِ پیغمبر بزند که "إنّ الرّجلَ لَیهجُر؛[1] پیغمبر دارد هذیان می‌گوید"؟! مگر ممکن است که عمر یک‌هم‌چنین حرفی را بزند؟!»[2] او عمر را نشناخته است! باید به او گفت: بنده‌خدا تو عمر را نشناختی! لابد لگد زدن او به حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها را هم انکار می‌کنی دیگر! می‌گویی: مگر می‌شود عمر بیاید لگد بزند و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کند؟! نه، این حرف‌هایی است که بعضی‌ها درآوردند! این شیعیانی که قدری غلو دارند، این حرف‌ها را زده‌اند! مگر می‌شود عمر این کار را بکند؟!

---

[1] الطّرائف، ج ۲، ص ٤٣٢؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٢٠.

[2] کشکول زمان، ص ۲۹- ۳۳.

چرا نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟! ما مسئلهٔ نفس را دستِ‌کم گرفتیم، در حالتی‌که در هر واقعه‌ای و در هر زمانی افرادی هستند که حاضر هستند مطلبشان زمین نخورد ولو اینکه همهٔ مردم بمیرند! چنین کسانی هستند! اشخاصی هستند که به هیچ‌وجه از مطالبِ نفسانیشان نمی‌گذرند! مگر این جبّاران و کشور گُشایانِ تاریخ نبودند؟! مگر نبودند؟! این جنگ‌هایی که در دنیا به راه افتاده، اینها برای چیست؟ آن کسی که جنگ را به راه می‌اندازد، خب می‌داند که در این جنگ ده‌ها هزار نفر و یا در بعضی از اوقات میلیون‌ها نفر دارند کشته می‌شوند! یک جنگ راه انداختند، جنگ جهانی دوم، پنجاه و دو میلیون نفر در آن کشته شدند! اگر پنجاه و دو میلیون گنجشگ هم بود، این خودش جنایت بزرگی بود، حالا که پنجاه و دو میلیون انسان کشته شدند! فقط بیست و دو میلیون از کشور آلمان مردند! خب چه کسی این کارها را می‌کند؟! نفس است آقا! نفس! نفس است که می‌گوید: «من این حرف را زدم و نباید این حرف به زمین بیفتد و چون این حرف نباید به

زمین بیفتد پس این مردم باید بمیرند! باید بمیرند چون اگر نمیرند حرف من زمین می‌افتد! پنجاه میلیون باید بمیرند که من که می‌خواهم کشورگشایی بکنم، همهٔ مردم بدانند این قدرتِ من بود که همه جا را گرفت! آیا غیر از این است؟! حالا شما می‌گویید: «عمر چگونه چنین جسارتی به دختر پیغمبر می‌کند؟!» اگر او در این موقع بود چه می‌کرد؟ و اگر ما در آن موقع بودیم چه می‌کردیم؟ ما هم همان کار را می‌کردیم دیگر! کشتن دختر پیغمبر که سهل است، خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم اگر می‌آمد با او همان برخورد را می‌کرد که با حضرت زهرا علیهاالسّلام انجام داد! مگر در مورد امام حسین علیه‌السّلام این‌چنین رفتار نکردند؟! آخر ای بی‌دین لامذهب! اگر تو با امام حسین علیه‌السّلام جنگ داری دیگر با علی اصغرِ شش ماهه‌اش چه کار داری؟! واقعاً آدم چقدر باید قسی‌القلب باشد؟! چقدر باید شقاوت داشته باشد؟! تا چه حد؟! آخر طفل شش ماهه که دیگر کاری ندارد، چرا دیگر دست بچهٔ ده ساله را قطع می‌کنید؟! چرا شمشیر به سرش می‌زنید؟!

خب همین است! همه وقت بوده و همه وقت هست و همه وقت خواهد بود.

تمسک به ولایت، تنها راه نجات انسان از ورود در مسائل نفسانی

تنها چیزی که می‌تواند جلوی این فرعونیت را بگیرد و دست انسان را از رسیدن به این منویات شیطانی کوتاه کند، تمسّک به ولایت است، فقط این می‌تواند. علم نمی‌تواند، علم بدتر می‌کند. بدون تمسک به ولایت، شریح قاضی، فتوا به قتل امام حسین علیه‌السّلام هم می‌دهد! مگر فتوا نداد؟! مگر این همه قضات فتوا ندادند؟! یحیی بن اکثم مگر فتوا به قتل امام جواد علیه‌السّلام نداد؟! برای چه؟! برای اینکه امام جواد علیه‌السّلام در یک مجلس آن‌چنان مقام ولایت را تثبیت کرد که تمام منحرفین را وادار کرد که سرشان را به پایین بیندازند و همه را مفتضح کرد و مقام امامت را در جلسه‌ای در حضور خلیفه و جلوی تمام علمای اهل تسنن و قضات و فقهای آنها اثبات کرد. امام جواد علیه‌السّلام هم که نمی‌تواند کم بگذارد. آن حضرت با اینکه می‌داند این جلسه به ضرر او تمام خواهد شد ولی مقام امامت بالاتر است

و امامت نباید شکست بخورد، امامت باید تثبیت بشود. خب وقتی که این قضیه تمام شد، یحیی بن اکثم پیش خلیفه می‌رود و می‌گوید: «ای خلیفه، آیا این مجلس بود که تو درست کردی؟! تو که برای ما آبرو باقی نگذاشتی! تو چه‌کار کردی؟!» و قضایا و جریانات شروع می‌شود.

خب ای بیچاره، بدبخت، بیا تسلیم ولایت بشو! وقتی که تسلیم نمی‌شود حب به ریاست و حب به شئونات و شخصیت و مسائل اجتماعی پیش می‌آید و او را نزد خلیفه می‌کشاند. حالا برای خلیفه که مهم نبود و فرق نمی‌کرد که حالا امام جواد علیه‌السّلام در حکومتش (در رأی و نظرش) غلبه کند یا یحیی بن اکثم، او در کناری نشسته است و دارد نگاه می‌کند. آن یحیی بن اکثمی که قاضی القضات است، آن همه چیزش ازبین رفت و پر و بالش ریخت! لذا پیش خلیفه می‌آید و می‌گوید: «دیدی چه شد؟! دیگر برای ما هیچ آبرویی باقی نمانده است!» خلیفه می‌گوید: «چه‌کار کنیم؟» او می‌گوید: «باید محمد بن علی الجواد را از سر راه برداریم!» او (یحیی بن اکثم) هم مثل عمر است! عمر در زمان پیغمبر صلّی

الله علیه و آله و سلّم بود و یحیی بن اکثم یک عمر در زمان امام جواد علیه‌السّلام بود! هر دو یکی هستند، تفاوتی نمی‌کند! پسر پیغمبر را به قتل می‌رساند، یک امام بی‌گناه را به قتل می‌رساند! چرا؟! چون امام می‌داند و این (یحیی بن اکثم) نمی‌داند. گناه، گناهِ دانستن است، او می‌داند و این نمی‌داند. خب تو هم برو بنده و تسلیمِ او شو، تو هم می‌دانی. ما این نداستن را می‌گیریم و خود را به هر بدبختی می‌اندازیم و نکبت دنیا و خسارت آخرت را برای خود می‌خریم! برای چه؟! برای اینکه خودمان را ازدست ندهیم! سر هیچ و پوچ. آن چیزی که می‌آید و دست انسان را می‌گیرد نه علم است و نه چیز دیگر، بلکه فقط ولایت است که انسان، نفسش تسلیم ولایت باشد.

ما برای خود کار می‌کنیم اما اولیای الهی برای خدا

همین مسئله برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم اتفاق افتاد! وقتی که در آن جریان حرکت کردند و مسائلی اتفاق افتاد (که مقداری از آن را برای رفقا عرض کردیم و مقداری را هم إن‌شاءالله بعداً

بیان خواهیم کرد، تا خداوند چه توفیق بدهد)، یک‌مرتبه از جانب استاد، امر به توقف آمد و اینکه از این به بعد دیگر باید نسبت به مطالب، احتیاط کرد. آیا ایشان آمد و علیه استادش تبلیغات و جوسازی کرد؟! و آیا آمد در این‌طرف و آن‌طرف و در مجالس مسئله نقل کرد؟! نه! تا دستور آمد که باید نسبت به مسائل احتیاط کرد، مسئله تمام شد. تمام! و شما خیال نکنید که مطلب به همین‌جا خاتمه پیدا کرد! نه! ایشان را متهم به ترسو بودن کردند! ایشان متهم به کارشکنی شدند، متهم به تک‌روی شدند! بالأخره بعضی از افراد ایشان را متهم کردند! وقتی که استاد این را می‌گوید، یعنی دیگر مطلب تمام شد. مرحوم آقا این‌طور اطاعت کرد و تسلیم شد، تا رسید به آنجایی که استادش فرمود: «آنچه من داشتم، این مرد از من گرفت.»

اما ما نه، ما این‌چنین نیستیم و به دور خود می‌چرخیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌کنیم؛ یک‌خرده برای خودمان و یک‌خرده فلان، و اینها (اولیای الهی) هم با ما بازی می‌کنند تا بالأخره مسئله به‌نحوی خاتمه می‌یابد، درحالی‌که باید تسلیمِ مقام عصمت

شد.

او (مرحوم آقا) می‌داند که وقتی که او (استاد) می‌گوید: «حرکت کن»، این دستور یعنی عین حق، و وقتی که می‌گوید: «بایست»، این دستور یعنی عین حق، وقتی که می‌گوید: «در اینجا بنشین» این دستور یعنی عین حق، وقتی که می‌گوید: «در اینجا بلند شو»، این دستور، یعنی عین حق. زیرا او (مرحوم آقا) برای خود کاری نمی‌کند که حالا برای خود مطالبه کند. اگر برای خود کار می‌کرد، اعتراض می‌کرد. او می‌گوید: «حالا که گفتند: "بنشین" بهتر شد و تازه راحت شدیم و می‌رویم در خانه می‌نشینیم و به کارهای دیگر می‌پردازیم»، بالأخره کار زیاد است و به اشتغالات و مطالب و موارد دیگر می‌پردازیم. اما ما نه، چون برای خود کار می‌کنیم و در اینجا برای خود مایه گذاشتیم، وقتی که با بعضی از نوسانات، نابسامانی‌ها، خلافِ توقعات و انتظارات مواجه می‌شویم، اعتراض می‌کنیم. قرار هم نیست که عالم همیشه برطبق توقعات ما بگردد، آیا چنین قراری هست؟ خدا هم‌چنین چیزی را نگفته است، من

این‌طور خیال می‌کنم! آیا خدا به ملائکه‌اش گفته که هر چیزی که در ذهن من می‌آید، آنها باید در خارج انجام بدهند؟! باور نمی‌کنم هم‌چنین چیزی بوده باشد! نه! خدا برای خودش حساب و کتابی دارد و ملائکه‌اش هم ﴿لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾[1] فقط و فقط به پرونده‌ای که خدا به آنها داده نگاه می‌کنند، والسلام! نه به نیت من نگاه می‌کنند و نه به خواست و توقعات من توجه دارند. «تو به خانهٔ خاله‌ات برو، چه داری می‌گویی که باید این‌طور بشود یا آن‌طور بشود؟! آن‌چنان تو را سر جایت می‌نشانیم که اصلاً نتوانی نفس بکشی!»

ما باید خودمان را با خواست ملائکه تطبیق بدهیم. وقتی که این‌طور شد بنابراین دیگر غصه ندارد، اگر اینجا خلاف شد، خب شد که شد، به من چه مربوط است؟ خب او نخواسته، من اینجا چه‌کاره هستم؟! یا اگر در اینجا مطابق با میل شد، خب شد که شد، به من چه ربطی دارد؟ چرا من شروع به رجز خواندن کنم؟! اگر در یک جا پیروزی شد، چرا من

---

[1] ۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج۱، ص۲۵۲:
«و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

رجز بخوانم؟! و اگر در یک جا عقب‌نشینی شد، چرا من ناراحت بشوم؟! همان کسی که آنجا را پیروز کرد، در آنجا هم عقب‌نشینی کرده. او خودش رجز بخواند و برای خودش روضه‌خوانی کند، چرا من رجز بخوانم و روضه‌خوانی کنم؟! ملائکه روضه‌خوانی کنند، به من چه؟! ملائکه جشن بگیرند، به من چه؟! اگر این‌طور شد، می‌شود گفت که کم‌کم شخص دارد به راه می‌افتد و دارد حرکت می‌کند.

لزوم مراقبه برای استمرار و حفظ حالات روحانی

حالا صحبت در این است که ما چگونه این تقوا را حفظ کنیم؟ (ما امروز این مطلب را می‌خواستیم بگوییم) و چگونه آن را نگهداریم و چگونه از آن پذیرایی کنیم؟ و این نعمت الهی که برای ما به‌دست می‌آید، چه‌کار کنیم که ازدست ندهیم؟ حالا بالاجمال می‌گویم:

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

حالی که برای سالك پیش می‌آید، نعمتی است الهی و مهمانی است که از جانب پروردگار آمده و در قلب او قرار گرفته است.

این حال را نباید از خودمان ببینیم. وقتی که

احساسی برای ما پیدا می‌شود، حال خوشی برای ما پیدا می‌شود، سبکی برای ما پیدا می شود، مشاهده‌ای برای ما حاصل می‌شود، خوابی برای ما رؤیت می‌شود و مطلبی برای ما روشن می‌شود، همهٔ اینها مهمان‌های الهی هستند که به‌واسطهٔ قوای ملائکه و قوای نورانی و مجرّده در قلب ما قرار گرفته‌اند و باید از اینها پذیرایی کنیم و اینها را نگه داریم، فکر را به این‌طرف و آن‌طرف نبریم، آنچه موجب منافات است انجام ندهیم، خداوند غیرت دارد و وقتی که می‌بیند حالی برای بنده‌اش پیدا شده و او قدر و قیمت این را ندانست، آن را می‌گیرد.

شما هدیه‌ای را برای رفیقتان می‌برید، وقتی که می‌بینید او اعتنا نمی‌کند، آن را برمی‌گردانید و با خود می‌گویید: من این را آورده‌ام که باز کند و ببیند و تشکر کند، زیرا برایش مفید است، وقتی که می‌بینید همین‌طوری آن را کنار گذاشته و انگار نه انگار و توجهی به آن نمی‌کند، خب برای چه این کار را بکنم؟! من می‌خواهم چیزی به او یاد بدهم اما او حواسش جای دیگر است، پس برای چه با او صحبت کنم؟! من می‌خواهم مطلبی را به او تعلیم

کنم، اما می‌بینم که او با رفیقش حرف می‌زند، پس چرا با او حرف بزنم؟!

لزوم آماده‌سازیِ قلب، قبل از حلول ماه رجب برای وفود به اشهر مبارکهٔ رجب و شعبان و رمضان

اینها نعمت‌های الهی است که خداوند به سالک می‌دهد و قلب او را از تعلقات به ماده کم می کند و به آن سمت می‌کشاند، انسان باید از این نعمت‌ها پذیرایی کند و پذیرایی آن به این است که مراقبه داشته باشد. ما ماه‌هایی را در پیش داریم که باید مواظب باشیم. بزرگان دستور می‌دادند که برای ورود به این اشهر مبارکه (ماه رجب و شعبان و رمضان) از قبل، خودتان را آماده کنید نه‌اینکه از شب اول رجب بگویید که خب ماه رجب آمد، حالا بساطمان را آماده کنیم! نه! از مدتی قبل خودتان را آماده کنید که قلبتان برای وفود به این ماه آماده باشد. آماده کردن یعنی چه؟ یعنی صحبت با افراد را کمتر کنیم؛ از حرف‌های بیخود و بی‌معنا پرهیز کنیم؛ در دفتر کارمان هستیم، یکی می‌خواهد بیاید با ما حرف بزند، به او بگوییم: آقا برو با دیگری حرف بزن. البته

حرف‌های بیخود، نه حرف‌های ضروری که مربوط به کار است، مسائل عادی مثل اینکه فلان چیز گران شد و فلان چیز ارزان شد یا فلان جا زلزله آمد و از این حرف‌هایی که همه می‌زنند. یا در جایی هستیم و می‌بینیم که افراد دارند صحبت می‌کنند، به آن صحبت‌ها گوش نسپاریم، بلکه مانند نواری که دارد می‌گردد، این‌طور با آن صحبت‌ها برخورد کنیم، دل به آن حرف‌ها نسپاریم، همین‌که دل می‌سپاریم، آنها می‌آیند و در دل اثر می‌کنند، تیر می‌آید و آن زهر خودش را وارد می‌کند، ولی اگر نه، به هنگام صحبت دیگران، فقط چیزی از گوش انسان بگذرد و به آن توجه نکند، این اثر ندارد. باید دائم به ذکر مشغول باشیم ولو اینکه به زبان نیاوریم.

صحبت کردن در امور غیر ضروری، مهم‌ترین آفت برای سلوک

صحبت کردن یکی از مهم‌ترین آفاتی است که این مهمان‌های پروردگار را از دل ما بیرون می‌کند! آن‌قدر بزرگان راجع به این مسئله تذکر دادند که خیلی عجیب است! و إن‌شاءالله در جای خودش اگر خداوند توفیق داد، در ضمن همین بحث‌ها خواهیم

گفت که این مسئلهٔ صحبت زائد چقدر مضر است و چقدر آرامش قلب را می‌گیرد و آشوب برپا می‌کند؟! شما یک نماز بخوانید و بعد از نماز در همان سجاده‌تان بنشینید و به سکوت بگذرانید و به حال خود باشید، بعد یک‌مرتبه کسی بر شما وارد بشود و شروع به حرف زدن با او بکنید، وقتی که رفت، حال خودتان را با حال قبل مقایسه کنید، خواهید دید که چقدر فرق کرده است! زیرا این حرف زدن تمام آن حالات آرامش و سکونت را می‌گیرد و با خود می‌برد. لذا از الآن باید متوجه این مسئله بود. برای این منظور بهتر است که:

انسان اوقات خود را هم تنظیم کند، بهتر است که شب زودتر بخوابد، غذای او غذای مناسبی باشد، از این اموری که سایر افراد به آن مبتلا هستند، باید پرهیز کند، اخبار و مسائل بیخود، تصاویر، دیدن این فیلم‌ها و مسائلی که غیر از اتلاف وقت و ورود حوزهٔ شیاطین در منزل و در وجود انسان، هیچ اثر دیگری ندارد، همهٔ اینها را کنار بگذارد. بهتر است قبل از خواب از کلمات و مطالب بزرگان، چند صفحه‌ای

خوانده شود. به آنچه گفته می‌شود عمل کند، با وضو بخوابد و صبح زود برخیزد تا برای نماز آمادگی داشته باشد. وقتی که از منزل خارج می‌شود فقط به این نیت باشد که می‌رود تا تکلیفی را انجام بدهد و برگردد. خود را با مسائلی که در دور و بر است، آغشته نکند و از مطالب آنها پرهیز کند. اینها اموری است که باعث می‌شود حالت آمادگی و تهیؤ برای انسان پیدا بشود. البته مطالب دیگری هم در این زمینه هست که اگر خداوند توفیق داد، در جلسهٔ بعد خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

علیٰ‌کل‌حال، ما باید این را بدانیم که هر مرتبه‌ای از تقوا را که خداوند نصیب ما کرد، اگر قدر دانستیم و از آن محافظت کردیم و اگر بر طبق دستور عمل کردیم، توفیق برای بعد پیدا می‌شود، والاّ اگر عمل نکردیم، آن ازدست خواهد رفت!

بسیاری از افرادی که پیش مرحوم آقا یا اولیاء دیگر بودند و بنده خودم با آنها ارتباط داشتم، اینها افرادی بودند که حالات خوبی پیدا کرده بودند و دیگران به حالات آنها غبطه می‌خوردند و وقتی که آنها حالاتشان را برای من بیان می‌کردند خود من

تعجب می‌کردم! ولی قدر ندانستند. آنها نمی‌دانستند که این حالات را از کجا به‌دست آوردند، این حالات را از خود دانستند! لذا نسبت به آنچه به آنها داده شده بود، اهتمام نورزیدند و با مطالب بزرگان مخالفت کردند و این حالات از آنها گرفته شد تااینکه کار آنها به جایی رسید [که شرم دارم که چیزی به زبان بیاورم!] پس آن رؤیت حقیقت توحید در هر برگ درختان چه شد؟! آن جلوهٔ ولایت در همهٔ موجودات و سنگ‌ریزه‌ها چه شد؟! آن اذکار پرندگان و وحوش و طیور و آنها که برای ما می‌گفتی چه شد؟! آنها کجا رفت؟! قدر ندانستید!

استدراج، نتیجهٔ مخالفتِ با دستورات اولیای الهی

یکی از همان افراد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم اسم او را در کتاب معاد شناسی بردند، آن‌طور که در نظرم هست، در جلد اوّل در آنجایی که تفاوت بین زمان در عالم دنیا و زمان در عالم مثال و عالم رؤیا را بیان کردند، در آنجا خوابی را از قول یکی از ارحام و اقوامشان نقل کردند که حضرت امام رضا علیه‌السّلام در آن مکاشفه به او

فرمودند: «بلند شو کار کن که بدون کار، کاری از پیش نمی‌رود» و بعد آن خواب برایشان پیش آمد که مرحوم آقا می‌فرمودند: «خوابی را که به‌حسب زمان از پنج دقیقه کمتر دیده بود، سه روز می‌آمد و از صبح تا ظهر و از عصر تا شب برای ما تعریف می‌کرد!» سه روز! که مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دربارهٔ او فرمودند: «معلوم است که این شخص بسیار قابلی است و نظایر این حالات در این زمانه کم اتفاق می‌افتد.»[1] این شخص بر اثر نافرمانی از مطالب مرحوم آقا، کارش به جایی رسید که دیگر کمتر مطلبی بود که در حقّ ایشان (مرحوم آقا) نگفت! و عجیب اینجا است که مدتی از شاگردان ایشان بود! وقتی که خدا نعمتی می‌دهد، بر این نعمتی که داده است غیرت می‌ورزد که این نعمت را من دادم، تو چرا داری این را ازبین می‌بری و چرا قدرش را نمی‌دانی؟! این شخص حالاتی پیدا کرده بود که در همان زمانِ مرحوم آقا که ایشان (مرحوم آقا) در یک سفری به اتفاق بسیاری از دوستان به حج

---

[1] معاد شناسی، ج ۱، ص۱۷۹ ـ ۱۸۲.

مشرف شده بودند، این شخص برای خودِ من، تمام حالات ایشان (مرحوم آقا) را بیان می‌کرد که «ایشان الآن کجا رفتند، الآن کجا هستند، الآن وارد مسجد مدینه شدند، الآن به زیارت فلان محل رفتند و...» و تمام اینها را بیان می‌کرد و وقتی هم که مرحوم آقا از حج برگشته بودند، دیدیم که این شخص درست گفته است! اینها بوده، ولی وقتی که قدر دانسته نمی‌شود و وقتی که به آنها گفته می‌شود که «این کار را بکنید» و آنها نمی‌کنند، وقتی که در امتحانات آنچه باید انجام بدهند، نمی‌دهند، خدا از آنها می‌گیرد می‌گیرد می‌گیرد و کم‌کم مشمول آیهٔ ﴿سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ﴾[1] می‌شوند و کم‌کم مقام استدراج، یواش‌یواش پایین‌آمدن پیدا می‌شود، تا به جایی می‌رسد که شروع به مسخره کردن می‌کند و به من می‌گوید: «ما هم مثل آدم گندم خوردیم و ما را از بهشت بیرون کردند!» بعد هم هرهر می‌خندد! این تازه اول کار است، اینکه

---

[1] ۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲. معاد شناسی، ج۳، ص۹۲:
«کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، رفته رفته آنان را پائین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول میدهیم) به‌طوری که خود آنان نفهمند.»

بعدها چه گفت، این دیگر بماند! تمام اینها برای این است که از آن مهمان‌هایی که خدا برای او فرستاده، پذیرایی نکرده و قدر ندانسته، شوخی گرفته و خدا هم اینها را از او گرفت! وقتی که آن را گرفت، مهمان‌های دیگر به‌جای آنها می‌آیند و آنها او را به چیزهای دیگر دعوتش می‌کنند. زیرا این مهمان که می‌رود باید مهمان دیگر بیاید، چرا که خانه خالی نمی‌شود؛ زیرا قلب خالی نمی‌شود، یا جای رحمان است یا جای شیطان! آن مهمان‌ها بیرون می‌روند و مهمان‌های دیگر می‌آیند. ما این وسط حالت خلأ نداریم و بینابینی نیست. باید در خود بنگریم و ببینیم که در قلبِ خود چه مهمان‌هایی را داریم؟!

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند به برکت صاحب مقام ولایت، ما را مشمول الطاف خود قرار دهد؛ و نقصان ما را به کرامت و بزرگواری خود ببخشاید؛ و ما را همیشه قدردان نعمت ولایت قرار دهد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد